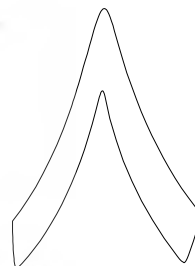


نظریه رئالیسم و ضرورت بازنگری در مفاهیم آن

جواد اطاعت*

مسعود رضائی**



* جواد اطاعت دانشیار دانشگاه شهید بهشتی می باشد.

** مسعود رضائی کارشناس ارشد روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا می باشد.

تاریخ تصویب: ۱۳۸۹/۱۲/۴

تاریخ دریافت: ۸۹/۹/۶

فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۰، صص ۲۴۱-۲۱۲.



چکیده

پارادایم واقع‌گرایی در رشته روابط بین‌الملل از جنگ دوم جهانی یعنی از «بحران بیست‌ساله» که بر پارادایم آرمان‌گرایی برتری یافت، بر تحقیقات این رشته تسلط داشته است. اما در حال حاضر بسیاری از نابهنجاری‌ها یا معماها، مفروضات اصلی آن را مورد تهدید قرار داده است. راه حل این وضعیت، دگرگونی در پارادایم نیست بلکه می‌توان به‌شکلی پیشروانه به اصلاح نظریه رئالیسم پرداخت. در این روش می‌توان نابهنجاری‌ها را با فرضیات جدید برطرف کرد و این به‌نوبه خود منجر به کشف حقایق جدید خواهد شد. از همین رو این مقاله سعی بر آن خواهد بود تا با دستمایه قرار دادن چهار مفروضه اصلی آن (آنارشی، قدرت، منافع ملی، موازنه نیروها) و تشکیک در مفهوم و کارکرد آنها به این پرسش پاسخ دهد که رئالیسم تا چه اندازه در پرتو تحولات دو دهه اخیر توان بازنمایی خود را داشته است؟

واژه‌های کلیدی: رئالیسم، قدرت، موازنه نیروها، آنارشی، منافع ملی

مقدمه

تأمل در مقولات و تئوری‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل برای درک پیچیدگی‌های آن، ضمن آنکه تا حدی شبیه تأمل در سایر مقولات است، از تفاوت‌هایی نیز برخوردار است. اندیشه‌ورزی در علم سیاست و روابط بین‌الملل از آن‌رو اهمیت دارد که نتایج علمی تفکر سیاسی از بعضی جهات با امور روزمرهٔ اقشار مختلف مردم و حتی سرنوشت آنها ارتباطی تنگاتنگ می‌یابد. گاه یک تصمیم سیاسی برآمده از یک روش تفکر سیاسی، سرنوشت یک نسل را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل تسلط بر تئوری‌های موجود و حتی جدید و متنوع روابط بین‌الملل، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای تعقیب‌کنندگان این شاخه از علم خواهد بود. از سویی درک پدیدارها، شرایط و وضعیت‌های سیاسی مشخص و مطالعه و پیش‌بینی دگرگونی ساختارهای سیاسی نه‌تنها نیازمند داشتن رویکردی عام است، بلکه باید با مطالعه دقیق واقعیت‌های زندگی سیاسی و تعمیم‌های تئوریک در درون سامانه‌ای از مفاهیم و مقولات، کامل شود.

بسیاری از ما آگاهانه یا ناآگاهانه به بعضی از شیوه‌های اندیشیدن و سپس استنتاج عادت کرده‌ایم و اغلب تمایلی به تغییر یا واکاوی نقاط ضعف و قوت آن نداریم. زیرا بر این باوریم که تفسیر جهان و تحولات آن از گذرگاه چنین شیوه‌ای راحت‌تر است. بر همین منوال، سیاست در هزارهٔ سوم را باید نسخهٔ پیچیده‌شدهٔ سیاست در دهه‌های گذشته دانست. جهان امروز پیچیده‌تر از دیروز است و برای درک آن با وجود احتیاج به ابزارهای دقیق‌تر فکری، تأمل در اندیشه‌ها و تئوری‌های قدیمی‌تر نیز خالی از فایده نخواهد بود.

از دیدگاه روش‌شناسی در پهنهٔ اندیشه‌ورزی، چالش در تئوری‌ها و مکاتب،

مایه حرکت و پویایی می‌شوند و با ظهور آنها انگیزه تلاش برای دستیابی به الگوها و برداشت‌های تازه فراهم می‌آید. در چنین شرایطی است که گفته می‌شود بحران در پهنه شناخت را باید گرامی داشت (کاظمی، ۱۳۷۴: ۳۱۷). اگر بپذیریم که چالش در تئوری‌ها و مکاتب مختلف، پیش‌زمینه تئوری‌های جدید است، این سؤال پیش می‌آید که اندیشمندان و پژوهشگران چگونه با شرایط بحرانی برخورد می‌کنند؟ **توماس کوهن**^۱ معتقد است یک نظریه علمی پس از آنکه با چالش پارادایم جدید روبه‌رو شد، اعتبار خود را از دست می‌دهد. در این فرایند، کنار زدن یک نظریه همیشه همزمان با پذیرش نظریه جایگزین آن خواهد بود (کوهن، ۱۳۶۹: ۸۵).

به این دلیل که «رنالیسم»^۲ در چند دهه گذشته به‌طور مشخص به مهم‌ترین و پایدارترین نظریه روابط بین‌الملل تبدیل شده است، آن را «جریان اصلی»^۳ یا پارادایم مسلط روابط بین‌الملل می‌خوانند. همان‌گونه که عنوان واقع‌گرایی نشان می‌دهد، پیروان این مکتب بر این باورند که در روابط بین‌الملل، کشورها باید با دنیا آن‌گونه که واقعاً وجود دارد روبه‌رو شوند.

نظریه واقع‌گرایی از شکل کلاسیک خود تاکنون به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده و همواره نیز با موانع و تحولات مختلفی روبه‌رو گردیده است. ناقوس مرگ رنالیسم تاکنون چندین بار به صدا درآمده است، اما چالش‌های عمده این پارادایم مسلط با ظهور نویسندگان و مکاتب مختلفی از جمله «رویکرد علمی»^۴ در دهه ۱۹۶۰، «فراملی‌گرایی»^۵ و «وابستگی متقابل»^۶ در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد تا پس از آن به بازگشت قاطعانه رنالیسم در اواخر دهه ۱۹۷۰ که عموماً از آن به نام «نئورنالیسم»^۷ یاد می‌شود، منجر شد. براینکه مکاتب منتقد به رنالیسم این بود که پارادایم

1. Thomas Keohane
2. Realism
3. Main Stream
4. Scientific approach
5. Transnationalism
6. Interdependence
7. Neo- Realism

«دولت‌محور»^۱ واقع‌گرایی دیگر قادر نیست تحولات و پیچیدگی‌های روزافزون نظام بین‌الملل را توضیح دهد و بنابراین لزوم جایگزینی پارادیم‌های تازه‌تر در این راستا دور از انتظار نخواهد بود. با این وجود، اندیشمندان رویکرد واقع‌گرایی، وجود مشکلات متعدد در نظریه خود را پذیرفتند و همراه با تغییر شرایط محیط و با عنایت به توان انتقادی مکاتب مخالف، براساس شیوه «خودانتقادی»^۲ مبادرت به سازماندهی دوباره خود کردند؛ اما درعین حال این متفکران مفاهیم اصلی رئالیسم را به‌عنوان سرلوحه و رئوس دیدگاه‌های خود حفظ نمودند.

به‌رغم تقسیم‌بندی‌های گوناگونی که از رئالیسم مطرح شده است و با پذیرش تفاوت‌های بسیار مهمی که بین رئالیسم تاریخی، ساختاری و دیگر انواع رئالیسم وجود دارد، می‌توان هسته مشترکی از مفروضات در این مکتب را شناسایی کرد که همه رئالیست‌ها کم‌وبیش به آن باور دارند. نظر به این مهم، و اهمیت و حساسیت این مکتب فکری در تحولات چند دهه اخیر و تأثیر این رویکرد بر نظام بین‌الملل، این پژوهش بر آن است تا ضمن شناخت دقیق‌تر این موضوع، چالش‌ها و دگرگونی‌هایی که بر واقع‌گرایی از دو دهه پیش تاکنون و به‌طور ویژه بر مفروضاتی چون قدرت، موازنه قوا، آنارشی و منافع ملی مترتب می‌شود را مورد واکاوی و نقد و تحلیل قرار دهد.

۱. واژه‌شناسی رئالیسم، پیشینه و مفروضات کلیدی آن

رئالیسم به لحاظ واژه‌شناسی^۳ از کلمه «رئال»^۴ گرفته شده است و خود مشتق از ریشه «رئالیس»^۵ می‌باشد. این کلمه نیز از واژه لاتین «ریس»^۶ آمده است که معنای شیء یا چیز واقعی است و مفاهیم متنوعی را دربر می‌گیرد. به‌عنوان نمونه برخی معتقدند رئالیسم هر نوع کار هنری و ادبی است که به ملموس و قابل مشاهده باشد.

1. State - Centric
2. Self- Criticism
3. Etymology
4. Real
5. Realis
6. Res

و به لحاظ فلسفی به دکترینی گفته می‌شود که بتوان با آن اصول جهانی را به‌طور حقیقی و واقعی حس کرد و در مورد اشیاء عینیت داشته باشد. این واژه ابتدا در میان نویسندگان قرن سیزدهم میلادی متداول شد و منظور آنها از واژه مزبور این بود که باید به حقیقت عقاید و ایده‌ها باور داشت، نه به فلسفه صوری و اسمی آنها؛ یعنی رئالیسم در مقابل «نامینالیسم»^۱ یا فلسفه صوری قرار گرفت، و فلسفه صوری نیز بر این باور استوار بود که ایده‌ها صرفاً اسم یا ذهنیت هستند. در قرن هجدهم این معنا به رئالیسم تغییر یافت و عده‌ای از نویسندگان آن را در مقابل ایده‌آلیسم یا آرمان‌گرایی قرار دادند (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۳۷-۳۶).

نظریه واقع‌گرایی که گاه به‌عنوان مکتب اندیشه سیاست قدرت نیز از آن یاد می‌شود، در شکل کلاسیک آن از افکار و اندیشه‌های *توسیدید*^۲ الهام گرفته است. در سنت فکری غرب، *توسیدید* مورخ یونانی و نویسنده «تاریخ جنگ‌های پلوپونزی»^۳ از نخستین اندیشمندانی تلقی می‌شود که اندیشه‌های واقع‌گرایانه‌ای را در زمینه سیاست جهانی ارائه داده است. از جمله مسائل مورد نظر وی مسئله قدرت یا عدالت به‌عنوان اساس رفتار بین‌المللی است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۷۵). در همین سنت فکری می‌توان به افرادی چون *سنت آگوستین*، *هگل*، *هابز*، *ماکیاولی*، *واتل*، *هیوم*، *کار*، *مورگنتا* و در مجموعه کشورهای شرقی به افرادی چون *کاتیلیا*، *منسیوس* و *شون دزو* اشاره کرد. نگاه واقع‌گرایی در حوزه‌های مربوط به روابط بین‌الملل و بصیرت‌های حاصل از آن، جز با شناخت مفروضات آن قابل درک نیست. رئالیسم به‌مثابه یک نظریه سیاسی، مبین گرایش‌ها و تلقی‌های ویژه‌ای درباره مسائل هستی‌شناسانه^۴ و معرفت‌شناسانه^۵ است و مجموعه این تلقی‌ها بینش خاصی از جهان ارائه می‌دهد. مفروضات رئالیسم که در قالب مباحث فرانظری هستی‌شناختی قرار می‌گیرد،

-
1. Nominalism
 2. Thucydide
 3. A History of the Peloponnesian War
 4. Ontological
 5. Epistemological

اشاره دارد به جهان چنان که گویی ما موجودیت آن و نه ویژگی‌های آن را مسلم و قطعی فرض می‌کنیم. از این حیث نیز با مؤلفه‌هایی چون آنارشی، قدرت، منافع ملی، دولت، موازنه قوا (نیروها) و ... سروکار داریم. رئالیسم، قدیمی‌ترین رهیافت نظری روابط بین‌الملل، مشهور و مرسوم به نظریه دولت‌گرایی^۱، بقاء^۲، خودیاری^۳؛ سوداگرا^۴ و ملی‌گرا^۵؛ به‌منزله یک جهان‌بینی، سیاست جهانی را اساساً ستیزه‌جویانه و اختلاف‌افکن می‌داند. روابط بین‌الملل متکی بر دولت – ملت‌های برخوردار از حاکمیت است که در مقام کسب و اعمال قدرت علیه یکدیگر هستند. دولت – ملت‌ها در یک جهان خطرناک و خصمانه موجودیت دارند که نیروهای آنها باید برای جنگ و دیگر اشکال منازعه خشونت‌بار آماده شوند. جاذبه تقریباً بی‌بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاستمداران در عرصه بین‌الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین‌الملل است. این جهان‌بینی، چهارچوب نظری واقع‌گرایانه‌ای را ارائه می‌کند که بر چندین پیش‌فرض مبتنی است: نخست اینکه دولت، واحد اصلی تحلیل است؛ درحالی‌که واقع‌گرایان می‌پذیرند که کنش‌گران غیردولتی نیز وجود دارند، اما جایگاهی را برای بازیگران غیردولتی تعریف نمی‌کنند، چراکه درنهایت خود آنها نسبت به دولت پاسخ‌گو هستند و یا دست‌کم در برابر اقدام دولت آسیب‌پذیرند. به اعتقاد واقع‌گرایان، روابط دولت‌ها است که روابط بین‌الملل را معنا و مفهوم می‌بخشد.

اندیشمندان پیرو نظریه رئالیسم از زمان عهدنامه وستفالی (۱۶۴۸) دولت‌های دارای حق حاکمیت مستقل را به‌عنوان بازیگران اصلی در سیاست جهانی در نظر می‌گیرند و اغلب از آن به‌عنوان فرضیه «دولت – محور» در نظریه خود یاد می‌کنند. این مفهوم بدان معناست که دولت نماینده مشروع اراده جمعی مردم است و مشروعیت دولت نیز همان چیزی است که آن را قادر می‌سازد تا اقتدار را در محیط

-
1. Statism
 2. Survival
 3. Self help
 4. Mercantilist
 5. Nationalist



داخل به کار گیرد (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۲۴). دوم آنکه دولت‌ها در پی بقا هستند و به صورت یک کنش‌گر یکپارچه و منطقی شناخته می‌شوند. دولت آنچنان رفتار می‌کند که به مثابه یک واحد منحصر به فرد قادر به درگیر شدن در یک تحلیل «هزینه - فایده»^۱ است، آن زمان که در مقام انتخاب شیوه‌های اقدام یا اخذ سیاست برآیند. در حالی که رئالیست‌ها می‌پذیرند که دولت - ملت از مردم، گروه‌های فشار، نهادهای حکومت و نمایندگی‌های بوروکراتیک تشکیل می‌شود، اما از نظر آنها، دولت در نهایت با یک صدا سخن می‌گوید، منطقی بودن دولت نیز چنان است که در پی بقا و بیشینه‌سازی منافع ملی خود است. این مفروضه به واقع‌گرایان اجازه می‌دهد که تحلیل را به صورت قابل ملاحظه‌ای از رهگذر تلقی دولت‌ها، آنچنان که گویی آنها افرادی هستند که به انتخاب‌های منطقی و عقلانی مبادرت می‌ورزند، ساده‌سازی^۲ کنند.

تفاوت در قدرت دولت‌ها نیز دلیلی است بر ادعای واقع‌گرایان به این امر که دولت‌ها در پی بقای خود هستند. مسئله بقا موجب می‌شود که واقع‌گرایان رأی به تمایز میان سیاست و اخلاق دهند. به عبارت دیگر، نیاز به بقا، ضرورتاً موجب می‌شود که رهبران دولت‌ها از اخلاقیات فاصله بگیرند، زیرا بقا مهم‌ترین هدف هر دولت است و نباید به هیچ قیمتی نادیده انگاشته شود. همان‌گونه که کیسینجر^۳ معتقد است، «بقای یک ملت مسئولیت اول و آخر آن است و نباید مورد معامله قرار گرفته یا در معرض خطر قرار گیرد» (Kissinger, 1977: 39). رئالیست‌ها تا حد بسیار زیادی به دلیل شیوه‌ای که محیط بین‌المللی را ترسیم می‌کنند، به این نتیجه می‌رسند که اولویت نخست سران کشورها حفظ بقای کشور است و در شرایط آنارشیک نظام بین‌الملل، نمی‌توان از بقای کشور مطمئن بود.

برای درک نگرش واقع‌گرایانه از روابط بین‌الملل، فهم آنارشی نیز لازم به نظر می‌رسد. آنارشی به عنوان فقدان یک اقتدار عالی‌تر یا حکومت جهانی تعریف می‌شود. نظام بین‌الملل حول دولت‌های برخوردار از حاکمیت سازماندهی می‌شود.

-
1. Cost - benefit
 2. Simplify
 3. Kissinger

به موازات فقدان حکومت جهانی، هیچ «داوری»^۱ نیز برای حل اختلافات یا جلوگیری از جنگ وجود نخواهد داشت. از همین رو یکی از پرسش‌هایی که برای اندیشمندان واقع‌گرا در دهه ۱۹۷۰ میلادی مطرح شد آن بود که کشورهای کوچک با توجه به ناتوانی نظامی‌شان در برابر کشورهای ابرقدرت غربی، چگونه می‌توانند عمل و چانه‌زنی کنند.

کنت والتز^۲ که یکی از نظریه‌پردازان برجسته واقع‌گرایی و مبدع واقع‌گرایی ساختاری است، نظام بین‌المللی را در مقایسه با نظام داخلی دولت‌ها آشفته می‌نامد؛ زیرا بر این باور است که بازیگران در رابطه‌ای افقی با هم قرار داشته و از این رو قوانین نظام بین‌المللی، پشتوانه اجرایی الزام‌آوری ندارند. پس منظور والتز از حاکم بودن جو آشفته بر نظام بین‌المللی، مفهوم عامیانه هرج و مرج طلبی نیست. دولت‌ها خود را ملزم به اجرای دستورات و قواعد سیستم بین‌المللی نمی‌دانند و در این سیستم، قدرتی مرکزی برای نظارت بر اجرای احکام صادره وجود ندارد. از این رو نظام بین‌المللی را می‌توان آنارشستی نامید (Waltz, 1979: 102). در همین ارتباط «یک موضوع پایدار در مباحث مدرن در روابط بین‌الملل آن بوده است که در نتیجه این اقتدارگرایی یا [آنارشی]، دولت‌ها با یکدیگر هیچ نوع جامعه‌ای را به وجود نمی‌آورند و اگر بخواهند چنین چیزی را به واقعیت نزدیک کنند، فقط می‌توانند خود تحت تابعیت یک اقتدار مشترک این کار را انجام دهند» (لینک لیتز، ۱۳۸۵: ۴-۳).

لذا تأکید رئالیست‌ها بر آنارشی به معنای آن نیست که آنها نظام بین‌الملل را آشفته^۳ فرض می‌کنند. برعکس، آنها بر توزیع قابلیت‌ها و توانمندی‌ها یا توازن نیروها^۴ به عنوان منبع نظم در نظام بین‌الملل اشاره دارند. در حالی که در روابط بین‌الملل، هیچ اقتدار برتری غیر از دولت وجود ندارد، اما در عین حال سلسله‌مراتبی از قدرت نیز وجود دارد. از رهگذر این سلسله‌مراتب، واقع‌گرایان ایجاد سازمان‌های

1. Refree

2. Keneth Waltz

3. Chaos

4. Balance of Powers



بین‌المللی و نقش آنها در حفظ نظم و همکاری‌های بین‌المللی را توضیح می‌دهند. از همین رو خودیاری قاعده عمل در نظام هرج و مرج آمیزی است که هیچ نوع دولت جهانی وجود ندارد. رئالیست‌ها آگاهانه نمی‌خواهند که دولت تأمین امنیت و بقای خود را به دیگر بازیگران یا نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد واگذار کند. مطابق اصل خودیاری در نظریه رئالیسم، اگر یک دولت احساس تهدید کند باید در پی آن باشد تا توانایی‌های خود را به‌عنوان مثال در تقویت عرصه نظامی افزایش دهد. همین عامل این دسته از اندیشمندان را به موضوع مهمی سوق می‌دهد که سال‌ها آن را مؤلفه‌ای اساسی برای حفظ شأن و منزلت و همین‌طور استقلال کشورها قلمداد می‌کردند. این عامل همانا موازنه نیروها است. کارویژه موازنه قوا نیز چنان خواهد بود تا تعادل قدرت را به‌گونه‌ای ایجاد کند که هیچ کشور یا ائتلافی از کشورها در وضعیتی قرار نگیرند که بر بقیه مسلط شوند. «رئالیست‌ها به این امر معتقدند که ما در دنیایی که همه کشورها به‌دنبال هژمون باشند، زندگی نمی‌کنیم؛ برعکس، آنها به این موضوع اعتقاد دارند که ما در یک جهان موازنه زندگی می‌کنیم و زمانی که کشوری مشتش را در مقابل کشور دیگری قرار می‌دهد، این هدف معمولاً به‌منزله بالا بردن دستانش به هوا و نشانه تسلیم شدنش نیست. در واقع کشور تهدیدشونده در جستجوی راه‌هایی برای دفاع از خود و علیه دولت تهدیدکننده، دست به توازن می‌زند. بنابراین رئالیست‌ها ادعا می‌کنند که کشورهایی چون ایران و کره شمالی به حمله آمریکا به عراق، با دست کشیدن از برنامه‌های اتمی خود واکنش نشان نمی‌دهند، بلکه حتی این کشورها سخت‌تر تلاش می‌کنند تا به بازدارندگی اتمی دست یابند تا بتوانند در مقابله با قدرت آمریکا برای خود مصونیت ایجاد کنند. در واقع می‌توان گفت، ما در یک جهان موازنه به‌سر می‌بریم (Mearsheimer, 2008).

رئالیست‌های کلاسیک روابط بین‌الملل را به این دلیل خشونت‌آمیز^۱ تلقی می‌کنند که در ارزیابی ماهیت و طبع بشر بدبین هستند. این دسته از نظریه‌پردازان نظیر مورگنتا^۲ و ادوارد کار^۱ تا حد زیادی به شیوه‌ها^۳ می‌اندیشند. یعنی

1. Conflictual
2. Morgenthau

درحالی که برخی دولت‌ها ممکن است برای دوستی و صلح تلاش کنند، اما همیشه باید علیه تجاوز از خود محافظت کنند و خود را برای دفاع در مقابل دولت‌هایی که کمتر انگیزه صلح‌جویانه دارند، آماده کنند. در نگاه واقع‌گرایانه، در چهارچوب واقعیت تمام واحدهای سیاسی - ملی، سازه کاری طراحی شده است که در پرتو آن، تمایل طبیعی بشر به منازعه را کم کند یا اینکه تا حدی از دامنه قدرت‌طلبی بکاهد و نه اینکه پدیده ستیزه‌جویی و جنگ را به‌طور کلی از میان برداشته و ریشه‌کن کند. به عبارت دیگر جهان را متشکل از منافع متعارضی تلقی کرده و با استناد «شخصیت» به دولت‌ها، بر این تصورند که در سطح بین‌المللی، منافع و آمال کشورها همچون افراد در جامعه داخلی در تعارضند.

در مجموع این واقعیت که رئالیسم چیزی مانند یک «دستورالعمل» را برای افزایش منافع دولت در محیط خصمانه پیشنهاد می‌کند، تا اندازه‌ای نشان می‌دهد که چرا این مکتب در مطالعه سیاست جهان به سنت اصلی تبدیل شده است. همین عامل در تشریح این امر به ما کمک می‌کند که چرا رویکردهای دیگر در تبیین دیدگاه‌های خود و مفروضات نظریه خویش، باید به دلیل ضرورت، رئالیسم را به چالش بکشند و فراتر از آن حرکت کنند. لذا از این نظر که اصولاً نظریه رئالیسم در مفهوم کلان خود، شناخت «باور صادق موجه» را در انطباق با امر «عینی»^۲ دست‌یافتنی می‌داند و مایل است جهان و موجودیت‌های آن را «بودن» ببیند تا «در حال شدن»، لزوم پرداختن به مفروضات پایه در این نظریه با رویکردی انتقادی و انطباق آن با دوره کنونی بیش از گذشته روشن می‌شود.

۱-۱. قدرت

مخرج مشترک بازیگران عرصه سیاست بین‌الملل، تلاش برای کسب قدرت، حفظ قدرت و نمایش قدرت به منظور کسب اعتبار و پرستیژ بین‌المللی است. بنابراین طبیعی است که چنین بازیگری باید پیوسته در حال افزایش سطح قدرت خود در رقابت با سایر بازیگران باشد. رئالیست‌ها چون هدف بنیادی دولت‌های ملی را

1. E.H. Carr

2. Fact

پاسداری از خویش و ماندگاری می‌دانند و همچنین با توجه به علاقه دولت‌ها در پیگیری هدف‌های بنیادی متضاد، بر قدرت تأکید ویژه‌ای دارند. این نظریه‌پردازان قدرت را پدیده‌ای چندبعدی دانسته‌اند که دو وجه نظامی و غیرنظامی دارد و مجموعه‌ای از عوامل کیفی و کمی را دربر می‌گیرد. ابزار بنیادی برای رسیدن به اهداف، نیروی نظامی کشورهاست. بنابراین رئالیست‌ها قدرت دولت را بر پایه توانمندی‌های نظامی‌شان رده‌بندی می‌کنند. به‌کارگیری قدرت، جزئی از ذات و ساختار پایدار روابط بین‌الملل است و این امری بدیهی، واضح و روزمره است. در مورد اصل به‌کارگیری قدرت برای مدیریت تعاملات بین‌المللی تردیدی نیست، اما آنچه جالب، عبرت‌آموز و در درک تفاوت‌ها و جزئیات روابط بین‌المللی مهم است، شیوه‌ها و روش‌های به‌کارگیری قدرت است. در زمان فعلی و در یک دهه اخیر، به‌عنوان نمونه شاهد سه روش استفاده از قدرت با رویکردی رئالیستی در روابط بین‌الملل هستیم، که عبارتند از: به‌کارگیری عنصر انرژی توسط **ولادیمیر پوتین** و **مدودف** در روسیه، استفاده گسترده اسرائیل از قدرت نظامی در جنگ ۲۲ و ۳۳ روزه، و تکیه بر جنبه‌های نرم‌افزاری قدرت توسط **اوباما** در ابتدای دوران ریاست جمهوری امریکا. اما واقعاً مرز مشترک و نقاط افتراق سه روش مزبور از به‌کارگیری قدرت در روابط بین‌الملل کدام است؟ در سه مورد مذکور، هدف نهایی همه سیاستمداران، بازیابی اقتدار از دست‌رفته است. روسیه در پی آن است که به اوضاع آشفته این کشور پس از فروپاشی شوروی حیاتی دوباره بخشد. این امر به‌ویژه پس از سخنرانی معروف پوتین در اجلاس امنیتی مونیخ در سال ۲۰۰۷ نمود می‌یابد. اسرائیل نیز در پی ایجاد ترس و احیای افسانه شکست‌ناپذیری خود در خاورمیانه و اوباما در پی اصطلاح و احیاء قدرت جهانی امریکا پس از آسیب‌های فراوان دوران هشت‌ساله حاکمیت نومحافظه‌کاران است. لذا همگی در پی احیای اعتبار و اقتدار نظام سیاسی خود در عرصه بین‌المللی هستند. اما هرکدام بعدی از زوایای پرلایه و کثیرالاضلاع قدرت را به‌کار گرفته‌اند.

اما آیا مؤلفه قدرت از نگاه رئالیست‌ها در این زمینه‌ها مفید واقع شده است؟ در سال‌های گذشته حس برتری جهانی در امریکا موجب کشانده شدن آن کشور به باتلاق عراق و افغانستان شده و بدون اینکه امنیت آن نواحی را افزایش داده باشد،

تروریسم را شدت بخشیده و این درحقیقت نشانگر کافی نبودن قدرت برای مقابله با این معضلات و مدیریت بحران‌هاست. از این رو استراتژی حفظ برتری در قدرت نه تنها کافی و بی‌تأثیر است، بلکه در قبال قدرت‌های روبه‌ظهور مخرب نیز می‌باشد. تمرکز تام و تمام بر قدرت نظامی، می‌تواند کشورها را از بنیادهای اقتصادی و اجتماعی نیز دور کند (Schmidt, 2007: 49).

رنالیست‌ها بر این باورند که قدرت از بالا سرچشمه می‌گیرد و به‌سوی پایین سرازیر می‌شود. مطرح کردن «دولت» به‌عنوان کانون قدرت شاید ناشی از ارجاع آن به مکتب قدرت در آلمان^(۱) و نیز تأکید هگل و پیروان آن بر دولت به‌عنوان عنصر متعالی در فرایند تکامل اجتماع بشر بوده باشد.

نتیجه این نگرش، سیستم بسته‌ای بود که در آن «دولت به‌مثابه قدرت» و «قدرت به‌مثابه دولت» تعریف می‌شد. اما تحولات در دوران کنونی نشان می‌دهد که آثار قدرت برخلاف اعتقاد رنالیست‌ها، از بالا به‌صورت نتیجه مقاومت از پایین ظهور کرده است.^(۲) قدرت متکثر و منتشر در هیئت‌ها و بدنه‌های اجتماعی، زیر بدنه‌ها، نهادها و گروه‌های مختلف و در گفتمان‌ها و خرده‌گفتمان‌ها که به انسدادشکنی قدرت سنتی دولت انجامیده براساس نظریه‌های پست‌مدرن، آن را از استعلا و مرکزیت ساقط کرده است. در مجموع، یکی از انتقادات اساسی به مکتب رنالیسم، عدم توسعه در نظریه‌پردازی درباره مفهوم قدرت بوده است. از دیگر مباحثی که در همین راستا قابل بررسی است و در ارتباط نزدیک با مسئله قدرت در نظریه رنالیسم مطرح می‌شود بحث موازنه قوا (نیروها) است.

۲-۱. موازنه نیروها

موازنه نیروها^(۳) به‌منزله یک وضع، ناظر به شرایطی است که در چهارچوب آن رضایتمندی کمابیش قانع‌کننده‌ای از چگونگی توزیع قدرت وجود دارد. توازن نیروها در رویکرد واقع‌گرایی، در مفهوم سیاست‌گذاری دولت‌ها به‌معنای سازماندهی ائتلافی متوازن از بازیگران در برابر سیاست‌های برهم‌زننده توازن نیروهاست. این الگو در چهارچوب نظام فراگیری که آن را سیستم بین‌المللی می‌خوانند صورت می‌گیرد. یکی از پرسش‌های اساسی و کلیدی در مباحث



دانشگاهی این است که اساساً چه چیزی موازنه را تشکیل می‌دهد؟ حامیان تعریف سنتی از موازنه [رنالیست‌ها] و طرف‌داران وجود شکل‌های جدید موازنه در دوران پس از جنگ سرد، در دو مسئله اختلاف نظر دارند. نخست اینکه ابزارهای راهبردی برای تشکیل موازنه چیست و دوم اینکه چه انگیزه‌هایی دولت‌ها را تحریک می‌کند تا وارد موازنه ضد هژمونیک شوند. حامیان برتری ایالات متحده آمریکا، موازنه را در قالب سخت‌افزاری تعریف می‌کنند. به عبارت دیگر موازنه سخت از یک سو از قدرت نظامی و تشکیل ائتلاف‌ها بهره می‌گیرد و از دیگر سو، از ظهور هژمون دیگری جلوگیری می‌کند. این گروه ادعا می‌کنند دولت‌ها به دلیل ترس از شکست است که علیه یک هژمون موازنه تشکیل می‌دهند. زمانی که ما به این موضوع پی می‌بریم که تک‌قطبی بودن، موجبات ظهور اشکال جدیدی از موازنه را فراهم آورده است، تعریف سنتی از موازنه را به چالش کشیده‌ایم. برخلاف دولت‌های طرف‌دار موازنه سخت که عموماً سعی در تعقیب رویکردهای واقع‌گرایانه دارند، دولت‌هایی نیز که اشکال جدید موازنه - از جمله «موازنه نرم»^۱ - را به کار می‌گیرند، معتقد نیستند که هژمون باعث به وجود آمدن یک تهدید وجودی می‌شود. این شکل از موازنه، از ابزارهای غیرنظامی قدرت بهره می‌گیرند. برای مثال «موازنه نرم» از دیپلماسی، نهادهای بین‌المللی و حقوق بین‌الملل استفاده می‌کند تا از اقدامات هژمونیک آمریکا جلوگیری کند و یا این اقدامات را غیرمشروع سازد.^(۴)

علاوه بر رنالیست‌های کلاسیک، والتز و نئورنالیست دیگری مانند **ماکس بلاف**^۲ نیز توازن قوا را یک وضعیت دائمی، لازم و تا حد زیادی مناسب برای سیاست بین‌الملل می‌دانند که زمانی که وجود نداشته باشد، خطر ایجاد می‌شود. آنها معتقد بودند که پایدارترین سیستم، همان سیستم توازن قوای دوقطبی جنگ سرد است که در آن بازدارندگی و سلاح هسته‌ای، نقش اساسی را ایفا می‌کرد (دریایی، ۱۳۸۷: ۱۰۰۹). از همین رو این دسته از نظریه‌پردازان علت اصلی پایان جنگ سرد میان بلوک‌های شرق و غرب را در تقسیم تازه قدرت میان دو قطب می‌دانند و می‌گویند اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۸۰ میلادی توان پرداخت هزینه سنگین

1. Soft Balancing

2. Max Beloff

حفظ موازنه نیروها را نداشت و از همین رو از قدرتش در برابر قطب رقیب کاسته شد (شهابی، ۱۳۸۶: ۵۳).

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا از زمان سقوط شوروی و پایان جنگ سرد دولت‌های دیگری نیز تشکیل موازنه داده‌اند؟ و اصولاً تا چه زمانی احتمال دارد هژمونی امریکا دوام بیاورد؟ در اینکه دولت‌های دیگری - چین، روسیه و حتی در خود مجموعه کشورهای غربی - برتری جویی امریکا را غیرتهدیدآمیز می‌نگرند، باید تردید کرد. ضمن اینکه تک‌قطبی بودن، پویایی‌های مهم سیاست بین‌الملل را دگرگون نکرده است؛ به عبارتی قدرت‌های دیگر همواره انگیزه‌های الزام‌آوری برای تشکیل موازنه در برابر توانمندی‌های فزون‌خواهانه امریکا داشته‌اند؛ حتی اگر هژمون، تهدید وجودی برای آنها نباشد. از جمله انتقاداتی که در این ارتباط می‌توان به مجموعه رئالیست‌ها وارد کرد این است که چرا رئالیست‌هایی که حامی نظریه موازنه قوای کنت والتز هستند، در پیش‌بینی اینکه دوران تک‌قطبی تنها دوران گذار کوتاه میان دو قطبی و چندقطبی است، دچار خطا و اشتباه شده‌اند؟ گزاره اصلی رئالیست‌های طرف‌دار نظریه موازنه قوای والتز و رئالیست‌های تدافعی^(۵) - که به نوعی به موازنه تهدید نیز اعتقاد دارند - این است که چون دولت‌های دیگر با تلاش برای تشکیل موازنه مخالف هستند، پس تلاش برای کسب هژمونی شکست می‌خورد. به همین دلیل، رئالیست‌ها پیش‌بینی کردند که پس از پایان جنگ سرد، موازنه سخت علیه امریکا به سرعت باعث توزیع قدرت در سطح نظام بین‌الملل خواهد شد تا این سیستم دوباره به شکل چندقطبی بازگردد. در همین زمینه می‌توان دلایلی برای این پیش‌بینی نادرست ارائه کرد: نخست اینکه آنها در ارزیابی دقیق و کامل «دوگانگی قدرت امریکا» در جهان تک‌قطبی شکست خوردند. به سخنی دیگر، آنها نتوانستند تشخیص بدهند قدرت‌های بزرگ لایه دومی با فشارهایی روبه‌رو خواهند بود که از یک سو هژمونی امریکا را خواهند پذیرفت و از سوی دیگر، علیه آن موازنه تشکیل خواهند داد. دوم آنکه آنها پیش‌بینی نکردند که عملاً تمام نیروهای موازنه ممکن - روسیه، چین، آلمان، ژاپن - به نوعی درگیر مشکلات داخلی هستند و این امر توانایی آنها را برای تشکیل موازنه در برابر امریکا محدود کرده است. سوم اینکه رئالیست‌ها درک نکردند که تشکیل موازنه در برابر هژمون

بازمانده، دشوارتر از مقابله با یک هژمون در حال ظهور خواهد بود. در مجموع می‌توان گفت که طرفداران والتز یا نئورئالیست‌ها پیامد ژئوپلیتیک فروپاشی ناگهانی شوروی سابق را دست‌کم گرفتند.

از چشم‌انداز رئالیستی می‌توان حمله به عراق را نمودی از تعریف موسع از منافع دولت امریکا، متناسب با شرایط جدید نظام بین‌المللی یعنی تک‌قطبی شدن آن تلقی کرد و یا آن را با توجه به محدودیت‌های قدرت، تعریفی نامتناسب با موقعیت این کشور و در نتیجه غیرعقلانی دانست. در این صورت، علت مخالفت با آن از سوی برخی از کشورهای اروپایی همچون فرانسه را می‌توان براساس مقاومت در برابر تغییر موازنه قدرت و اقدام به آنچه موازنه قدرت نرم نامیده می‌شود قلمداد کرد. بنابراین در شرایطی که یک قدرت بزرگ مانند امریکا بخواهد موازنه قوا را به‌طور جدی و بالاتر از آن برای همیشه برهم بزند، سایر کنش‌گران در برابر آن دست به موازنه می‌زنند و حتی آماده جنگ می‌شوند. اما این اتفاق در برابر امریکا نیفتاد و دلیل آن نیز فاصله زیاد قدرت نظامی امریکا و سایر کشورهاست. از این‌رو در قرن بیست و یکم شاهد تحول و حرکت از موازنه قدرت سخت - که مورد تأکید رئالیست‌ها است - به موازنه قدرت نرم، به‌شکلی که از ابزارهای غیرنظامی - مانند اقداماتی که در سازمان ملل متحد و نهادهای حقوقی بین‌المللی دیگر - علیه ایالات متحده یا یک ابرقدرت استفاده می‌شود بوده و خواهیم بود. منظور ما نیز مؤید این واقعیت است که موازنه قدرت همچنان عمل می‌کند اما با ابزاری متفاوت، هرچند هنوز برخی بر این باورند که در مورد مذکور، عملاً موازنه‌ای حادث نشده و این مفهوم - موازنه قدرت نرم - از نظر فکری تهی است. (Fettweis, 2006: 687) در این ارتباط می‌توان به بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز اشاره داشت که از برخی جنبه‌ها مورد خاصی از موازنه قدرت است و از جهاتی دیگر متفاوت از آن. بازدارندگی هسته‌ای متقابل گرچه تداوم دارد و ناخودآگاه نیز به از میان برداشتن احتمال جنگ هسته‌ای کمک می‌کند، ولی برای حل مسئله محدودسازی یا کنترل یک جنگ هسته‌ای به‌هیچ‌وجه امری مثبت تلقی نخواهد شد و هیچ کمکی نخواهد کرد. بنابراین بحث موازنه قدرت از این منظر که می‌تواند در رابطه ساده‌ای میان دو قدرت یا در رابطه پیچیده‌ای میان سه یا چند قدرت عینیت پیدا کند - که نمونه بارز

آن بازدارندگی هسته‌ای متقابل میان امریکا و شوروی در دوران جنگ سرد است - به لحاظ ناتوانی از پاسخ‌گویی به این سؤال که «در صورت شکست بازدارندگی چه باید کرد؟» در چند سال اخیر مورد انتقاد قرار گرفته است.

اما آیا آن‌گونه که **هدلی بول**^۱ اشاره می‌کند، «سیستم موازنه نیروها به تقسیم قدرت در میان کشورها می‌انجامد و از تبدیل شدن جهان به یک ابرقدرت و بلعیده شدن کشورهای ضعیف از سوی کشورهای نیرومند جلوگیری می‌شود»؟ (شهابی، ۱۳۸۶: ۵۳)

استدلالی که اندیشمندان کنونی رئالیست بر آن انگشت می‌نهند این است که هژمونی امریکا به چالش کشیده نخواهد شد، و لذا نظر به اینکه قدرت‌های بزرگ اوراسیا بیشتر نگران رقابت با یکدیگر هستند تا دغدغه امریکا، ایجاد توازن علیه این کشور با شکست مواجه می‌شود. افزون بر این، تلاش قدرت‌های بزرگ برای ایجاد توازن در برابر هژمونی امریکا، ممکن است همسایگان آنها را تحریک کند و از این نظر این گمان می‌رود که پایه‌های این توازن سست شود (Glaser, 1995: 68). با ذکر دو استدلال در رد قضیه فوق به این بحث خاتمه می‌دهیم؛ نخست اینکه تاریخ نظام بین‌الملل تا سال ۱۹۴۵ حاکی از آن است که قدرت‌های بزرگ رقیب، زمانی که با تلاش برای هژمونی مواجه می‌شوند، خصومت‌های خود را به تعویق می‌اندازند و برای مقابله و شکست هژمون اتحادهای موقتی تشکیل می‌دهند.^(۶) دوم آنکه اگرچه موازنه منطقه‌ای می‌تواند بر برتری امریکا تأثیر بگذارد، اما احتمال بیشتری وجود دارد که این تأثیرگذاری در یک نظام چندقطبی آینده روی دهد تا یک نظام تک‌قطبی. اندکی تأمل در جنگ سرد این نکته را به روشنی نشان می‌دهد.

۳-۱. آنا‌رشی^۲

یکی از مهم‌ترین مفروضه‌های رئالیسم به سرشت روابط بین‌الملل مربوط می‌شود. همه رئالیست‌ها بر این باورند که نظام بین‌الملل آنا‌رشیک است، یعنی فاقد مرجع اقتدار مرکزی است و این وجه تمایز آن با جامعه داخلی است. در این شرایط



1. Hedley Bull

2. Anarchy



آنارشیک است که توسل به زور میان دولت‌ها مشروعیت می‌یابد و جنگ به یک ویژگی مهم نظام بین‌الملل تبدیل می‌شود. والتز نیز در اثر خود «انسان، دولت و جنگ»، برای توضیح جنگ در روابط بین‌الملل، سه مؤلفه یا به تعبیر خود او سه تصویر ارائه می‌دهد که شامل سرشت انسان و جنگ‌طلبی دولت‌های خاص با ایدئولوژی‌های خاص سیاسی است و در نهایت جنگ را بر پایه ویژگی آنارشیک نظام بین‌الملل تبیین می‌کند. به اعتقاد وی چهارچوب سیاست جهانی را تصویر سوم توصیف می‌کند. از سویی اصل سازمان‌دهنده در جوامع داخلی برای والتز سلسله‌مراتبی و در نظام بین‌الملل آنارشی است. این بدان معناست که محیط بین‌الملل محیط خودیاری است و چون دولتی وجود ندارد که امنیت اعضا را تأمین کند، تکیه بر خود برای تأمین امنیت امری حیاتی است. پس تا زمانی که آنارشی سازمان‌دهنده است، تحولی در نظام بین‌الملل ایجاد نخواهد شد (Waltz, 1979: 126).

در نظام آنارشیک بین‌الملل امکان همکاری بسیار محدود است و به‌رغم اینکه دولت‌ها ممکن است از همکاری و همگرایی سود اقتصادی ببرند، اما عواید اقتصادی تحت‌الشعاع منافع سیاسی قرار می‌گیرند. از دید واقع‌گرایان تهاجمی چون، میرشایمر، فرید زکریا^۱ ویلیام وولفورت^۲ و تامس کریستیانسن^۳، آنارشی وضعیتی هابزی تلقی می‌شود که در آن امنیت امری کمیاب است و دولت‌ها همواره می‌کوشند با به حداکثر رساندن امتیازات نسبی خود به آن نایل شوند. زیرا فرض بر این است که فشارهای نظام بین‌الملل به‌اندازه‌ای قوی است که باعث می‌شود دولت‌هایی که در وضعیت مشابهی هستند، رفتار مشابهی از خود به نمایش بگذارند. اما در واقع‌گرایان تدافعی، آنارشی بین‌المللی عموماً «خوش‌خیم» است؛ یعنی امنیت چندان نایاب نیست. این برداشت باعث می‌شود که کشورها تنها به ایجاد موازنه با دارندگی تهدید بسنده کنند و رفتار خشونت‌آمیزی از خود نشان ندهند.

مجموعه این نگرش‌ها، این مفهوم ساختاری را به ذهن متبادر می‌سازد که در این محیط ناامن، دولت‌ها با اقدامات فردی - خودیاری - سعی می‌کنند نیازهای

1. F.Zakaria

2. W.Wohlforth

3. T.Christensen

امنیتی خود را برطرف کنند. این اندیشه همان چیزی است که جان هرترز^۱ از آن به‌عنوان «معمای امنیت»^۲ یاد می‌کند. بر این اساس، در محیط خودیاری مانند نظام بین‌المللی، دولت‌ها با یک «عدم قطعیت غیرقابل حل» دربارهٔ افزایش آمادگی نظامی کشورها روبه‌رو خواهند بود. از همین‌رو کشورها نسبت به همدیگر همواره شک و تردید خواهند داشت. زمانی که شک و تردیدها به‌صورت متقابل بروز کند، محیط بین‌الملل حالت آنارشیک به خود می‌گیرد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۷۸). از دید نواقح‌گرایان نیز، بنیاد سیستم جهانی با پایان گرفتن جنگ سرد دگرگون نشده و همچون گذشته، آشفتگی بر سیستم جهانی سایه‌افکن است. کشورها در شرایط نامطمئن نظام بین‌الملل، مانند گذشته در رقابت با یکدیگر و در تلاش برای دستیابی به قدرت بیشتر و بهینه کردن سیستم دفاعی خویش هستند. چنین شرایطی کشورها را به سمت یک رقابت بی‌انتهای با یکدیگر سوق می‌دهد و موضوع تضمین امنیت کشورها در حاله‌ای از ابهام فرو می‌رود. بنابراین ساختار ثابت، اثری ثابت و ساختار متغیر اثری متغیر بر رفتار دولت‌ها می‌گذارد. (Buzan and Others, 1993: 114)

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که مفروضه آنارشی آنچنان که رئالیست‌ها می‌پندارند، ساختار موجد آن خواهد بود یا فرآیند؟

آنارشی در نظام بین‌الملل مانند سایر پدیده‌های اجتماعی چیزی نیست که به‌شکلی طبیعی به‌وجود آمده باشد که بتوان آن را قضیه‌ای ثابت، امری مفروض و ازپیش‌تعیین‌شده تصور کرد. از نظر «سازهانگاران»^۳ به‌طور صریح و از نظر «مکتب انگلیسی» به‌طور کم‌وبیش ضمنی، این دولت‌ها هستند که در تعاملات خود آن را بر ساخته و به آن معنا می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۷: ۲۱۹). درحقیقت با خاتمهٔ جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، اهمیت فرایند در مقابل ساختار بیشتر آشکار شد. اینکه ما در مورد رفتار دولت‌ها چگونه می‌اندیشیم، بستگی به این دارد که ما در مورد ماهیت آشوب‌زدگی بین‌المللی چه تصویری در ذهن داریم. آیا این ساختار است که محدودیت‌هایی را نسبت به رفتار دولت‌ها به‌وجود می‌آورد و یا موجب



1. John Hertz
2. Security Dilemma
3. Constructivist

کاستن از وزن همکاری، رقابت و تعارض می‌شود؟ و یا آن فضایی است که در آن فرایندهای یادگیری در میان دولت‌ها در چهارچوب تعاملات روزمره‌شان صورت می‌گیرد؟ اگر این مطلب را براساس رویکرد نواقح‌گرایی بپذیریم که ما در یک جهان آشوب‌زده به سر می‌بریم و آن را به ساختار بین‌الذلهانی هویت‌ها و منافع ضمیمه کنیم، در این صورت مقولاتی چون آشوب‌زدگی و خودیاری نمی‌توانند مفاهیم معناداری مقدم بر تعاملات اجتماعی دولت‌ها به‌شمار آیند. در واقع در شرایطی مفاهیم آشوب‌زدگی و خودیاری می‌توانند مهم تلقی شوند که تعاملات اجتماعی در آن به‌وقوع پیوسته باشند (قوام، ۱۳۸۴: ۷). بر پایه این بررسی، ساختار نظام دولت‌ها تعیین‌کننده منافع آنها به‌شمار نمی‌رود. در این روند دولت‌ها یکدیگر را به‌صورت دشمن، رقیب یا شریک معرفی کرده و به سهم شدن در تفاسیر خویش از هویت‌های مورد نظر ادامه می‌دهند. به‌علاوه عملکرد آنها مبتنی بر انتظارات دیگران است. به همین دلیل به تعبیر *الکساندر وندت*^۱، آنا‌رشی آن چیزی است که دولت - ملت‌ها آن را می‌سازند (Wendt, 1992: 421).

بدین ترتیب بر پایه تقریر سازه‌انگاری، آشوب‌زدگی صرفاً نوعی توافق بین‌الذلهانی میان دولت‌هاست، یعنی همان‌گونه که در مورد سال‌های جنگ سرد نیز وجود داشت، اما الزاماً عاملی تعیین‌کننده برای سمت‌وسوی حرکت دولت‌ها به‌شمار نمی‌رود.

بنابراین آنا‌رشی منطقی واحد و تغییرناپذیر - مانند منطق خودیاری مورد تأکید واقع‌گرایان - ندارد. آنا‌رشی می‌تواند منطق‌های متعدد و گوناگونی داشته باشد که به شکل‌گیری فرهنگ‌های متفاوت در نظام بین‌الملل، از وضعیت طبیعی هابزی تا نظام مرکب از دولت‌های حاکم و مبتنی بر قواعد و هنجارهای مدرن که می‌توان آن را «لاکی» دانست تا صلح دموکراتیک مورد نظر کانت در میان جمهوری‌های لیبرال منجر می‌شوند. به تعبیر نیکلاس *اونوف*^۲ آنا‌رشی می‌تواند اشکالی متفاوت از حکم یا اقتدار را تحمل کند. در عین حال نیز متضمن نوعی اقتدار پراکنده^۳ است، اما در

1. Alexander Wendt

2. N. Onuf

3. Heteronomy

عمل با ابعادی از سلسله‌مراتب^۱ و هژمونی نیز همراه است (Onuf, 1994: 17). در نهایت به نظر می‌رسد دولت‌هایی که می‌توانند آنارشی را ایجاد کنند، قادرند ساختار آنارشیک محیط بین‌المللی را به سمت اشکال دیگر مانند منافع جمعی، حاکمیت جمعی و هویت مشترک نیز سوق دهند. تشکیل جامعه اروپایی پس از جنگ سرد را می‌توان نشان‌دهنده قدرت واحدها برای مقاومت در برابر ساختار آنارشیک این محیط قلمداد کرد.

۴-۱. منافع ملی

مفهوم منافع ملی به‌عنوان یکی دیگر از مفروضات اساسی رئالیسم در هزاره سوم به چالش کشیده شده است. مورگنتا این مفهوم را گاهی «به‌مثابه قدرت^۲» تعریف، و گاهی «براساس قدرت^۳» جوهره سیاست تلقی می‌کند که تحت تأثیر زمان و مکان قرار نمی‌گیرد. تنها در حالت انتزاعی است که می‌توان مفهوم منافع ملی را تعیین کرد که آن هم با برداشت‌های فردی سیاستمداران و ناظران، جنبه‌ای کاملاً متغیر به خود می‌گیرند (Pham, 2008: 259).

در بیشتر موارد، اهداف و سیاست‌های دولت‌ها در چهارچوب منافع ملی مطرح می‌شوند. برای رئالیست‌ها این مؤلفه توجیهی است برای طرح خواست‌های بین‌المللی به‌گونه‌ای که هرگاه در صدد اتخاذ تصمیم و سیاست‌گذاری خاصی برای تأمین اهداف ملی خویش باشند، می‌کوشند آن را در قالب منافع ملی توجیه کنند. رئالیست‌ها معتقدند تحصیل منافع ملی در طول تاریخ همواره با مناقشه و ستیزش همراه خواهد بود و اهداف متعارض هریک از طرفین به‌منزله بی‌توجهی به خواست‌های دیگری تلقی می‌شود، به‌گونه‌ای که امکان برقراری هر نوع سازش و توافقی میان دولت‌های ذی‌نفع از بین می‌رود و چنانچه عوامل برهم‌زننده تعادل سیستم مرتفع نشوند، امکان رویارویی نظامی علیه یکدیگر در میان دولت‌ها قوت می‌گیرد. از همین رو مفروض بودن منافع ملی در مکتب رئالیسم، در واقع اشاره به



1. Hierarchy
2. Interest defined as power
3. Interest defined in terms of power

تعارض بیشتر و همکاری کمتر بین کشورها دارد. در همین راستا جان میرشایمر معتقد است قدرت‌های بزرگ براساس نگاهی واقع‌گرایانه، همیشه در پی فرصتی هستند تا توازن برآمده از تحولات جهانی را بر پایه منافع ملی خود و در زمان مناسب به سود خود برهم زنند (رضائی، ۱۳۸۹: ۲۵) و یا به گفته رابرت گیلپین^۱، کشورهای قدرتمند به دنبال آن هستند که شرایط تازه‌ای پدید آورند تا منافع آنها را بهتر از گذشته تأمین کند (Gilpin, 2002). اما دیدگاه رئالیسم در این مورد متشکل از دو قضیه ناقض هم است؛ نخست اینکه دولت‌ها حتماً براساس منافع ذاتی خود رفتار می‌کنند. به‌عنوان نمونه مورگنتا معتقد بود که سیاست، تحت حاکمیت قوانین عینی است که ترجیحات ما هیچ تأثیری بر کارکردشان ندارد. و از سوی دیگر تأکید رئالیسم بر آن است که دولت‌ها ممکن است از منافع ملی خود منحرف شوند اما این کار ضرورتی ندارد. از این رو به تعبیر رئالیست‌ها منافع ملی مفهوم سختگیرانه‌ای به خود می‌گیرد که دولت‌ها هیچ راه‌گیزی جز تبعیت محض از آن، که متأثر از جغرافیا، منابع و قدرت است ندارند (والت و مواروچیک، ۱۳۸۷: ۵۹).

یکی از انتقاداتی که متوجه رئالیست‌ها می‌شود این است که اصولاً در دوره کنونی، منافع ملی در روابط کشورهای جهان از یک الگوی ویژه پیروی نمی‌کند؛ از یک سو روابط کشورهای غربی به الگوی وابستگی پیچیده متقابل نزدیک است و از سوی دیگر روابط کشورهای جنوب همچنان با رویکرد موازنه قوای منطقه‌ای همخوان است (Nye, 2000: 188).

این بحث بدان معنی است که منافع ملی در کشورهای شمال منطقی جمعی یافته است و در سایه این همکاری به منافع بلندمدت اندیشیده می‌شود. در این دیدگاه برعکس دوره جنگ سرد، منافع ملی با «حاصل جمع صفر»^۲ بازتعریف نمی‌شود بلکه براساس الگوی «برنده - برنده»^۳ قابل ارزیابی است. آنچه پیگیری منافع ملی را براساس آموزه واقع‌گرایی در قرن بیستم نشان می‌داد، تعارض بیشتر و همکاری کمتر بود، اما هم‌اکنون تعقیب منافع ملی در شکل جدید باعث همگرایی بیشتر شده است.

1. Robert Gilpin

2. Zero- sum game

3. Win - win Strategy

تقسیم‌بندی کشورها به شمال و جنوب در این بحث از آن رو اهمیت می‌یابد که کشورهای جنوب در زمان جنگ سرد و قطب‌بندی‌های حاصل از آن در قالب ائتلاف و اتحاد با قدرت‌های بزرگ قادر به پیشبرد منافع ملی خود بودند، اما در عصر حاضر و با رنگ باختن این پویاها، آموزه سیاست قدرت مبتنی بر منافع ملی و الگوی رئالیستی تعارض و کشمکش سرلوحه و چراغ راهنمای عملکرد این دسته از کشورها در روابط بین‌الملل قرار گرفته است. در چنین شرایطی هر بازیگری تلاش می‌کند تا منافع خود را براساس کنش یک‌جانبه توجه کند.

در نگرش رئالیسم، هر دولتی صرفاً به منافع ملی خود فکر می‌کند و آن را با امنیت خود پیوند می‌زند و هنگامی که کسب امنیت نیازمند زمان بیشتری باشد، یا اینکه با ابهام امنیتی و بین‌المللی همراه شود، در آن صورت از الگوی یک‌جانبه‌گرایی استفاده می‌کند، به گونه‌ای که کسب منافع ملی و امنیت برای دولت‌ها با نادیده انگاشتن امنیت دسته‌جمعی و نقش نهادهای بین‌المللی همراه می‌شود و این چیزی نیست جز تمثیل «شکار گوزن» روسو. والتز به نقل از روسو می‌گوید: «تعدادی شیر گرسنه ممکن است برای شکار یک گوزن و سیر کردن شکم خود با یکدیگر توافق کنند. اما چنانچه یکی از شیرها در مسیر شکار گوزن به یک خرگوش برخورد کند، ترجیح می‌دهد به خرگوش برای سیر کردن شکم خود اکتفا نماید (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۹۱). بنابراین دولت‌ها در روابط خود با دیگران خودخواه هستند و صرفاً به منافع خود می‌اندیشند.

به‌طورکلی، رئالیست‌ها بر این باورند که بازیگران از منافع ملی خود با شیوه‌های متفاوتی حراست می‌کنند. اما این رویکرد مورد قبول بسیاری از مکاتب دیگر نیست. به‌عنوان نمونه نظریه‌پردازان لیبرال به‌ویژه هینسلی، تحقق چنین فرایندی را در شرایطی امکان‌پذیر می‌دانند که به کشورها برای تحقق منافع ملی، آزادی عمل داده شود؛ اما سازمان‌هایی نیز بتوانند بین آنها توازنی طبیعی و مطلوب برقرار کنند. در این شرایط، جنگ و منازعه برای کسب منافع ملی کارویژه خود را از دست می‌دهد؛ چراکه به لحاظ منافع اقتصادی فاقد سودآوری بوده و از سوی دیگر به لحاظ اخلاقی نیز توجیه‌پذیر نخواهد بود (متقی، ۱۳۸۵: ۴۶).

به‌عبارت دیگر، منافع ملی کشورها در حوزه رقابت‌های اقتصادی به‌دست

می‌آید. در این شرایط، اختلاف کشورها بیش از آنکه در چهارچوب منازعات پایدار سازماندهی شود، در قالب فرایندهای حقوقی، روش‌های قضایی و از سوی بازیگران فراملی تنظیم می‌شود.

نتیجه‌گیری

زمانی که نشانه‌های تردید و بحران در افق دانش پدید می‌آید، کوشش برای تدبیر و رویارویی با آن آغاز می‌شود و آن زمانی است که نظریه‌ها و الگوهای قانونمند موجود ظرفیت و توازن لازم برای تبیین پدیده‌ها و امور تازه از راه‌رسیده را ندارند. با ظهور بحران و نارسایی قواعد موجود و پیشین در تبیین آن، یافته‌ها، کشفیات و ادراکات گذشته ناگهان رو به خاموشی نمی‌روند بلکه بر اثر شرایط پیش‌آمده، به بازسازی و هماهنگ کردن خود با شرایط تازه می‌پردازند. این چرخه در ادوار گذشته تا به امروز حرکتی تکاملی داشته است و بی‌گمان در آینده نیز ادامه خواهد داشت. این امر به شدت در مورد مکتب رئالیسم صادق است. درحقیقت رئالیسم به‌طور مستمر خود را در برابر ناهنجاری‌ها و یافته‌های مغایر با دعاوی‌شان باز صورت‌بندی می‌کند و از این طریق ثنوری خود را نجات می‌دهد. همین عامل نیز موجبات ماندگاری این مکتب را فراهم آورده است. اما در واقع این موضوع مغایر نظر افرادی چون *واسکوئز* یا دیدگاه ابطال‌گرایانه *پوپر* و نگرانی *لاکاتوش* در مورد افزایش بیش‌ازحد گزاره‌های کمکی در رئالیسم است. آنها معتقدند یک نظریه باید با حداقل مفروضات و مجموعه‌ای از گزاره‌های قوی، ابزاری برای رسیدن به فرضیات قابل واریسی باشد.

اصل واقع‌گرایی گمراه‌کننده و غافلگیرکننده است و هیچ تعریفی از واقع‌گرایی نیست که همه حامیان آن را راضی کند چه رسد به منتقدانش. از سوی دیگر، رئالیسم، یک رویکرد منسجم روشنفکری است که وجه بارز آن تأکیدات و ملاحظاتی است که تداوم دارد و برای رئالیست‌های امروز به‌اندازه رئالیست‌های چند دهه گذشته اهمیت می‌یابد. در مجموع در دو دهه گذشته چالش فراروی این مفروضه‌ها را می‌توان چنین بیان کرد که تأکید محوری رئالیسم بر ساختار که موجد آنارشی نظام بین‌الملل است، آن را از توجه به فرایند یا تعامل بازداشته است. فرایند



نیز به اندازه ساختار ممکن است در ایجاد آناارشی در سیستم سهیم باشد. موضوع منافع ملی در رئالیسم نیز با چالش مواجه شده است. به‌رغم اینکه در کشورهای توسعه‌نیافته به منافع ملی در چهارچوب دولت - ملی نگریسته می‌شود، در کشورهای جهان اول و عموماً اتحادیه اروپا، منافع از وضعیت و ستفالیایی به‌سمت منافع جمعی و اشتراکی سوق یافته است. اما لزوماً این موضوع مغایرتی با تعقیب منافع ملی ندارد، بلکه دولت‌های شمال تضمین منافع ملی خود را در بلندمدت در سایه دستیابی به منافع جمعی میسر می‌دانند.

در ارتباط با مولفه قدرت نیز با تأکید بیش‌ازحد رئالیست‌ها، این مفهوم با امنیت گره خورده و آن را در زمره سیاست والا قرار داده است. قدرت به‌معنای امکان تأثیرگذاری بر رفتار دیگران به‌منظور دستیابی به نتیجه مطلوب است و نه لزوماً قدرت نظامی. کارایی هر منبع قدرت در وهله نخست به شرایط زمانی و مکانی بستگی دارد، و از همه مهم‌تر اینکه منابع قدرت در طول زمان تغییر می‌کنند. با وجود پیشرفت‌های ایالات متحده در عرصه فناوری‌های دقیق‌تر نظامی، مه جنگ در عراق و افغانستان رقیق‌تر شده و اقدامات قهری کمتر ثمربخش شده است. لذا امروزه قدرت عبارت است از توانایی همسو کردن افراد با خودمان بدون توسل به اقدامات نظامی. ضمن اینکه مشروعیت می‌تواند مخالفت‌ها و هزینه‌های به‌کارگیری قدرت سخت را در صورتی که لازم باشد کاهش دهد.

در مورد موازنه نیروها نیز باید به این مسئله اذعان کرد که این مفروضه هم اکنون در مورد کشورهای جنوب بیشتر صادق است تا شمال. اقتضانات عصر هسته‌ای هرگونه رویارویی مستقیم بین قدرت‌های بزرگ و هسته‌ای را به‌دلیل پیامدهای ویران‌گر آن ناممکن می‌سازد و به آن جنبه بازدارندگی اساسی داده است. مهم‌تر آنکه موازنه نیروها در کشورهای توسعه‌یافته به حوزه‌های دیگر به‌ویژه حوزه اقتصاد جهانی سوق یافته است و فناوری‌های نوین و تأثیرات جهانی شدن، انگیزه لازم برای همکاری بین آنها را فراهم می‌سازد. از این گذشته، دیگر دستیابی به قلمروهای سرزمینی مانند پیش به بهبود کار کشورها کمک نمی‌کند. بر پایه این فرضیات، سرزمین و خاک ارزش خود را برای تصرف، از دست داده و از این رو یک دلیل عمده برای جنگ بین قدرت‌های بزرگ برطرف شده و به‌جای آن موازنه برای

تصرف بازارها افزایش یافته است. در پایان اگر عنوان‌ها و برجسب‌ها را کنار بگذاریم، خود رئالیست‌ها نیز مدت‌هاست دریافته‌اند که منافع آنها در واقعیت عینی، آنها را از پیروان مکاتب دیگر فکری مستثنا نمی‌کند.*



یادداشت‌ها

۱. سیاست قدرت یا ماخت پللیتیک (Machtpolitik) در تفکر آلمانی به‌غیر از هگل نماینده دیگری نیز دارد. هاینریش فون تراپچکه (Heinrich Von Treitschke)، مورخ آلمانی، سیاست قدرت را نه اسارت بلکه «بیان مستند مشیت الهی» می‌داند، به‌نظر او جنگ در حقیقت برپریت نیست، بلکه آزمونی الهی است که سرنوشت ملت‌ها را به حق تعیین می‌کند.
۲. در این زمینه بنگرید به: (دریفوس، ۱۳۷۶).
۳. مفهوم توازن نیروها را نخستین بار آینیس کلود (Inis Claude) در کتاب خود به نام «Power and International Relations» در سال ۱۹۶۲ به کار گرفت. وی معتقد است این مفهوم در سه معنی کاربرد می‌یابد: الف) تقسیم قدرت در میان کشورها ب) روشی خاص در سیاست دولت‌ها ج) الگویی از سیستم جهانی.
۴. این دولت‌ها به‌دنبال راهبردهایی هستند تا تهدید را به شکل صلح‌آمیز مهار کنند و تأثیر زیان‌آور برتری‌جویی هژمون را کاهش دهند. این دولت‌ها که به تعبیر کریستوفر لیون به‌نوعی ضدموازنه را در دستورکار قرار می‌دهند و وی به آن «مهار افسار» لقب می‌دهد، از عبارت هژمون‌هراسی به‌دل راه نمی‌دهند، بلکه در پی آن برمی‌آیند که به‌منظور تحقق یک سیاست خارجی مستقل، توانمندی‌های نظامی خود را نیز تقویت کنند. ایران نمونه‌ای از این‌گونه دولت‌هاست.
۵. افرادی چون: **جک اسنایدر، استفن والت، باری بوزان، و استفن ون** او را از این جمله‌اند.
۶. برای مثال، در جنگ‌های ناپلئونی، انگلستان برای شکست دادن فرانسه، با روسیه هدفی مشترک داشت. در آغاز قرن بیستم انگلیس رقابت‌های خود را با فرانسه و روسیه کنار گذاشت و برای مهار آلمان تحت حکومت **ویلهم** به آنها ملحق شد. همچنین به‌دنبال تهاجم آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱، لندن وارد اتحاد با مسکو شد.



منابع

الف - فارسی

- بیلیس، جان و استیو اسمیت. ۱۳۸۳. *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (موضوعات بین‌المللی، جهانی‌شدن در آینده)*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- دریائی، محمد حسن. ۱۳۸۷. «خلع سلاح هسته ای در تئوری‌های مختلف روابط بین‌الملل»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۲۲، شماره ۴، زمستان.
- دریغوس، هیوبرت و پل رابینو. ۱۳۷۶. *میشل فوکو: فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر.
- رضائی، مسعود. ۱۳۸۹. *بررسی جنگ روسیه و گرجستان در سال ۲۰۰۸*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا.
- شهابی، روح‌الله. ۱۳۸۶. «نظریه نواقع‌گرایی و آغاز جنگ سردی دیگر»، *اطلاعات سیاسی اقتصادی*، سال ۲۱، شماره ۲۳۶-۲۳۵، فروردین و اردیبهشت.
- عبدالله‌خانی، علی. ۱۳۸۲. *نظریه‌های امنیت*، ج ۱، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.
- عسگرخانی، ابومحمد. ۱۳۸۳. *رژیم‌های بین‌المللی*، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.
- قوام، سید عبدالعلی. ۱۳۸۴. «سازمان‌گاری: سنتز پوزیتویسم و پست‌پوزیتویسم یا پلی میان نئورئالیسم و نئولیبرالیسم»، *دانشنامه حقوق و سیاست*، سال اول، شماره ۲، بهار.
- کاظمی، علی اصغر. ۱۳۷۴. *روش و بینش در سیاست*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کوهن، توماس. ۱۳۶۹. *ساختارهای انقلاب علمی*، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات سروش.
- لینکلتر، اندرو. ۱۳۸۵. *جامعه و همکاری در روابط بین‌الملل*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- متقی، ابراهیم. ۱۳۸۵. «کارکردگرایی امنیتی و تحول در ساختار ملل متحد بعد از جنگ سرد»، *ماهنامه زمانه*، سال پنجم، شماره ۴۹، مهر ماه.
- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۴. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت.
- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۷. «جنگ امریکا علیه عراق و ساختار معنایی نظام بین‌الملل»،

فصلنامه سیاست، دوره ۳۸، شماره ۱، بهار.
والث، استفان و مواروچیک. ۱۳۸۷. «بررسی دو مکتب فکری: تقابل نومحافظه‌کاری و
رنالیسم»، همشهری دیپلماتیک، شماره ۲۹-۲۸، شهریور و مهر.

ب - انگلیسی

- Buzan, Barry and Others. 1993. **The Logic of Anarchy**, New York: Columbia University Press.
- Fettweis, C. 2006. "A Revolution in international Relations Theory: or, What If Mueller Is Right?", **International Studies Review**, Vol.8, NO.4
- Gilpin, Robert. 2000. "The Rise of American Hegemonies: Britain 1846-1914 & American 1914-2001", available in: <http://www.allanobel.com/front/article/4396/23.html>.
- Glaser, Charles. 2003. Structural Realism in a More Complex World, **Review of International studies**, NO.29. available in: <http://elliott.gwu.edu/iscs/assets/docs/glaser-ris-2003.pdf>.
- Kssinger, H. A. 1977. **American Foreign Policy**, 3rd edition, New York: W.W.Norton.
- Mearsheimer, John. 2008. **structural Realism**, available in: <http://www.oup.com/uk/orc/bin/978019929833/dunne-Chapo4.pdf>.
- Nye, Joseph. 2000. **Understanding International Conflict**, New York: Longman.
- Onuf, Nicholas. 1994. "The Constitution of International Society", **European Journal of International law**, NO.5
- Pham, J. Peter. 2008. "What Is in the National Interest? Hans Morgenthau's Realist Vision and American Foreign Policy", **American Foreign Policy Interests**, No.30.
- Schmitdt C. Brian. 2007. Realism and Facets of Power in International Relations, in: **Power in World Politics**, Edited by Felix Bernskoetter and M.J. Williams, Rouledge.
- Waltz, Kenneth. 1979. **Theory of International politics**, University of California, Berkley.
- Wendt, Alexander. 1992. "Anarchy Is What States make of it: The Social Construction power politics", **International Organization**, Vol.46, No2.